

# خود کو لو نیا لیسیم

بردگی اختیاری



بہزاد خوشحالی

کلیه‌ی حقوق این اثر محفوظ و متعلق به:

[www.behzadkhoshhali.com](http://www.behzadkhoshhali.com)

می‌باشد.

## پیشگفتار

فردی که از استقرار سلطه در جامعه‌ی خود سرخورده است با سه تهدید مواجه می‌شود:

نخست از دیدگاه عاطفی در معرض تهدید قرار دارد.

دوم از دیدگاه فعالیت اجتماعی مورد تهدید است.

سوم از دیدگاه تعلق به جامعه با تهدید مواجه است.

این سه تهدید سرآغاز واکنشی است از یک انسان در یک محیط جغرافیایی مشخص که در نهایت یا به "مقاومت در برابر تهدید" منجر خواهد شد و یا با متزلزل شدن استوارترین و پای گرفته ترین اعتقادات، آن را دگرگون نموده، مناسبات، روابط و ضوابط جدیدی استوار خواهد ساخت. تاریخ نشان می‌دهد که رژیم‌های کولونیالیست پس از پایان فتح نظامی، با نشانه رفتن فرهنگ بومی، تلاش خود را برای "ایجاد یک نوع احتضار دائمی" در فرهنگ، و "نه مرگ کامل" آن آغاز کرده اند. فرهنگ بومی که از این سیاست تاثیر می‌پذیرد هم هست و هم نیست، هم زنده است و هم مومیایی شده و به عبارتی در شرایط بود و نبود قرار گرفته است.

فرهنگ مومیایی چنانکه از نامش پیداست، کالبدی است سالم اما در عوض فاقد روح است. در فرهنگ مومیایی، فرد دچار جمود فکری می‌شود و چون علت اندیشه مند خود را از دست داده، در اعماق ذات و جوهر خود از پا در می‌آید و میل تداوم خود را نیز از دست می‌دهد. او که در هویت بومی خود به بن بست برخوردده است، در برابر خود چهره‌ی فریبنده و ظاهر فرهنگی را می‌بیند که به ادعای سلطه، دارای تحرک و شکفتگی و عمق و جنبش و تجدید دائمی است و او خود شاهد متورم شدن آن بر اثر تبلیغ است، از این رو نقطه اتکای خود را از دست می‌دهد و نسبت به فرهنگ اولیه‌ی خویش احساس نفرت و انزجار می‌کند. او می‌پذیرد که بدبختی و مصایبی که گریبانگیر اوست معلول فرهنگ کهن اوست و با محکوم و مطرود نمودن فرهنگ خود، به تدریج به سوی فرهنگ تحمیلی حرکت می‌کند. او

که فرهنگ خود را از دست رفته می‌بیند برای جایگزینی سریع، روشی شتاب آمیز اختیار می‌کند و باقیمانده‌ی فرهنگ خود را به دست خود از میان می‌برد. از هنگامی که او این جریان را آغاز می‌کند، خود را آگاهانه به بردگی می‌کشد و "خودکولونیالیسم" را برمی‌گزیند. خودکولونیالیسم یا "بردگی ارادی"، پذیرش تسلط بیگانه از روی اراده و اختیار و تن دادن آگاهانه به سلطه است.

این گفتار که برای نخستین بار به تعریف واژه‌ی خودکولونیالیسم و ابعاد آن می‌پردازد، شامل معرفی واژه‌ی خودکولونیالیسم، مراحل تکوین آن، ویژه‌گی‌های عام خودکولونیالیست، تعریف واژه‌ی روشنفکر، روشنفکر خودکولونیالیست و در نهایت، ویژه‌گی‌های روشنفکر خودکولونیالیست است.

# خودکولو نیالیسم

بردگی اجباری

خود در فلسفه‌ی نو معانی متعدد دارد:

۱- معنای روانی و اخلاقی: در فلسفه‌ی تجربه‌گرا، “خود” بیان‌کننده‌ی خودآگاهی واقعی فرد است، بنابراین کاربرد آن در مورد موجودی است که همه‌ی حالت‌های “خودآگاهانه” به وی منتسب است.

واژه‌ی “خود” در مورد اعمالی که فرد از روی عادت انجام و به خود نسبت می‌دهد نیز دارای کاربرد است مانند: من انجام دادم، من دیدم.

۲- معنای وجودی: “خود”، جوهر حقیقی ثابتی است که اعراض تشکیل دهنده‌ی خودآگاهی واقعی، بر آن حمل می‌شوند، خواه این اعراض با هم وجود داشته باشند و خواه به دنبال هم.

۳- معنای منطقی: واژه‌ی “خود” بیان‌گر “مدرک” است، از این نظر که وحدت و هویت آن، دو شرط ضروری به شمار می‌آیند و ترکیب متفاوت در شهود، ارتباط تصورات ذهن، آن دو را در بر می‌گیرند.

۴- “خود” از دیدگاه جامعه‌شناختی: خود اساساً ساختاری اجتماعی است که در تجربه‌ی اجتماعی به ظهور می‌رسد. از دیدگاه جامعه‌شناختی به تصور در آوردن “خود”ی که خارج از تجربه‌ی اجتماعی به ظهور برسد، غیر ممکن است و این تجربه‌ی اجتماعی، موجد رفتاری است که “خود” در چارچوب آن به ظهور می‌رسد.

“خود” در شکل کامل، وحدت و ساختار کل فراگرد اجتماعی را منعکس و هر یک از “خود”های عنصری و اولیه که کل مذکور از ترکیب آن‌ها به وجود آمده، به نوبه‌ی خود وحدت و ساختار یکی از جنبه‌های گوناگون فراگردی را که فرد در آن دخیل است، منعکس می‌سازند.

اما در مرحله‌ی حرکت “خود” به “خود کامل” یا اصطلاحاً “رشد جامع خود”، دو مرحله‌ی عمومی وجود دارد:

در اولین مرحله؛ خویشتن فرد به طور ساده با سازمان یافتن رفتارهای خاص افراد دیگر در جهت او و در جهت یکدیگر، در اعمال مشخص اجتماعی که مابه‌الاشتراک وی هستند، به وجود می‌آید، اما در دومین مرحله، آن خویشتن فقط از سازمان‌یافتگی این رفتارهای خاص فردی تشکیل نمی‌شود، بلکه از سازمان‌یافتگی رفتارهای اجتماعی کل گروه اجتماعی که فرد بدان تعلق دارد نیز به وجود می‌آید. رسیدن خود به رشد جامع به این ترتیب صورت می‌گیرد که رفتارهای فردی دیگران را به صورت رفتار اجتماعی یا گروهی سازمان می‌دهد و به صورت بازتاب فردی رفتار اجتماعی در می‌آید.

بر اساس تعاریف فوق، “خود” دارای دو ویژگی اساسی است:

۱- ظهور در تجربه‌ی اجتماعی.

۲- “خود” آگاه.

بنابراین “خود” انعکاسی از یک فراگرد اجتماعی و مشروط به اندیشه‌ورزی و اعمال اراده بوده و عنصر آگاهی بر آن حاکم است.

## خودکولونیالیسم

“خودکولونیالیسم” در ساده‌ترین معنا، به مفهوم “بردگی اختیاری” است. برای توجیه این برابری، ناگزیر از تعریف “بردگی” و “اختیار” هستیم. بردگی به معنای سر فرود آوردن در برابر اراده‌ی دیگران یا مطیع و منقاد بودن یکی از نیروهای طبیعی یا “اکتسابی” است.<sup>۳</sup>

“اختیار” نیز قدرت انتخاب یکی از دو موضوع امکان‌پذیر و یا برخورداری اراده از توانایی انجام یک عمل است بی آن که از رهگذر علل و عوامل خارجی محدود شود.<sup>۴</sup>

به این ترتیب “بردگی اختیاری” به معنای انتخاب داوطلبانه‌ی سلطه، تن دادن به آن بنا به درخواست و رضایت شخصی و حق طبیعی آزاد بودن را از خود سلب نمودن است.

اما “خودکولونیالیسم” از دیدگاه علوم گوناگون نیز قابل تعریف است:

۱- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه روانی: روی آوردن به “خودظاهری” با هدف دستیابی به منافع “اینجا و اکنونی” و کنار گذاردن “خودحقیقی” است؛ در این دیدگاه سه اصطلاح کلیدی وجود دارد که به معرفی آن‌ها می‌پردازیم:

به طور عادی، در چارچوب نوع کلی جامعه‌ای که بدان تعلق داریم، “خود”ی وحدت یافته و یکتا وجود دارد که “خودحقیقی” نامیده می‌شود. اما این “خود” یکتا می‌تواند شکسته شود، شخصی که به هر دلیل، ثبات روحی ندارد و به نوعی “شقاق شخصیتی” دچار است، امکان بعضی از فعالیت‌ها را از دست

---

ESCLAVAGE\_۱

FREE WILL \_ ۲

۳- واژه‌نامه فلسفه و علوم اجتماعی، دکتر صلیبا، ترجمه کاظم برگ‌نیسی و صادق سجادی، ص ۹۳

۴- همان، ص ۱۹



می‌دهد که ممکن است به سر برآوردن شخصیت دیگری منجر شود، این خود، “خود ظاهری” نامیده می‌شود. شکل‌گیری این “خودظاهری” در برابر “خودحقیقی”، به وجود آمدن دو نوع “خود” است که زمینه را برای دویاره شدن شخصیت پدید می‌آورد. پدیده‌ی شقاق شخصیت معلول شکستگی یا شکافی است که در “خودکامل” به وجود آمده و آن را به “خود”های اولیه که در آن ترکیب حضور داشته‌اند و علی‌مراتبهم، با جنبه‌های مختلف فراگرد اجتماعی که شخص در آن دخیل بوده و خویشتن جامع نیز در آن به ظهور رسیده است مربوط می‌شدند، تجزیه می‌کند.

در مورد “منافع اینجا و اکنون” می‌توان گفت واقعیت زندگی روزمره، در حول “اینجا”ی وجود مادی و “اکنون” حضور سازمان می‌یابد. این “اینجا و اکنون” در کانون توجه به واقعیت زندگی روزمره قرار دارد. آن چه که “اینجا و اکنون” در زندگی روزمره عرضه می‌کند، “محسوس‌ترین واقعیت آگاهی” را تشکیل می‌دهد، با این حال، واقعیت زندگی روزمره به همین حضورهای فوری ختم نمی‌شود، بلکه پدیده‌هایی را هم که در “اینجا و اکنون” حضور ندارند، در بر می‌گیرد. این بدان معنی است که زندگی روزمره بسته به درجات متفاوت نزدیکی و دوری آن‌ها – چه زماناً چه مکاناً – تجربه می‌شود. آن چه در نزدیک‌ترین فاصله قرار دارد، منطقه‌ی زندگی روزمره است که مستقیماً در دسترس دخالت عینی و جسمانی واقع است. این منطقه دربرگیرنده‌ی جهانی است که در آن، عمل انجام می‌شود تا واقعیت را تغییر دهد، جهانی که در آن کار می‌شود. در این جهان کارکردن، آگاهی، زیر سلطه‌ی انگیزه‌های عملی قرار دارد؛ بدین معنی که توجه به این جهان، عمدتاً تابع کاری است که در حال انجام شدن است، یا انجام شده است یا قرار است انجام شود. چنین جهانی بدین ترتیب، ناب‌ترین جهانی است که تعلق دارد.

واقعیت زندگی روزمره، مضافاً خود را به صورت جهانی از ذهنیات مرتبط به هم، عرضه می‌کند، اما واقعیت زندگی روزمره در برگیرنده‌ی مناطقی نیز هست که در دسترس قرار ندارند. ولی این‌ها یا مناطقی هستند که هیچگونه نفع یا علاقه‌ی عملی نسبت بدان‌ها وجود ندارد و یا بدان سبب که احیاناً مناطقی “بالقوه” قابل دسترسی یا قابل دخالت هستند، علاقه نسبت به آن غیرمستقیم است. احساس نفع یا

علاقه نسبت به مناطق دور از دسترس، نوعاً رقیق تر است و قطعاً فوریت کمتری دارد. بیشترین علاقه و احساس ذی‌نفع بودن، متوجه مجموعه‌ی امور و اشیایی است که در مشغله‌ی روزانه حضور دارند. این توصیفی از “منافع اینجا و کنونی” است. اما در برابر این اصطلاح، اصطلاح دیگری به نام “مصالح آنجا و آتی” و “منافع متعالی” وجود دارند که فراتر از “واقعیت منافع اینجا و اکنونی”، “واقعیت علی‌البدل” و “واقعیت واقعیات” هستند. در ادامه به این اصطلاحات نیز خواهیم پرداخت.

۲- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه فرهنگی: اخذ سلوک فرهنگ بالادست در چارچوب فراگرد اجتماعی و وارد نمودن آن به تجربه‌ی شخصی است که به عنوان عامل تعیین کننده وارد تفکر می‌شود و به دگرگون شدن عادات فکری می‌انجامد.

۳- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه اجتماعی: دگرگونی در ساختار اجتماعی و طرز سلوک و رفتار مردم بر اثر اخذ فرهنگ بیگانه از سوی یک ملت که با ورود نهادهای گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ساختار اجتماعی بومی را متأثر می‌سازد. “خودکولونیالیسم” را می‌توان تنش ساختار اجتماعی بومی ناشی از اخذ فرهنگ دیگری به شمار آورد. این ویژگی اگرچه در کوتاه مدت، موقتی می‌نماید، اما در بلند مدت به دلیل ساختار دوام‌یابنده، به تغییرات نظم اجتماعی موجود انجامیده، انتظامی دگرساخته خلق می‌کند.

۴- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه سیاسی: فرسایش خودآگاهانه به‌عنوان بخشی از یک روش که توضیح‌گر آن، پذیرش نقش “دیگران” به عنوان “فرمانده” و پذیرش نقش خود به عنوان “فرمان‌بر” است. “اتین دولابوئتی” در کتاب “سیاست اطاعت” می‌گوید:

“شخصی که بر شما فرمان می‌راند فقط دو چشم، دو دست و یک بدن دارد نه بیشتر... در حقیقت هیچ ندارد جز آن که شما به او داده‌اید تا نابودتان کند. اگر شما به او چشم ندهید از کجا این همه چشم دارد تا شما را زیر نظر بگیرد؟ اگر شما خود به او دست و بازو نبخشید، از کجا این همه بازو

فراهم می‌کند تا سرکوبتان کند؟ اگر شما خود به او پا نبخشید، چگونه و با کدام پاها قادر است شهرتان را لگدمال کند؟ اگر شما خود به او قدرت ارزانی ندارید چطوری می‌تواند بر شما تحکم کند؟ اگر با او هم‌کاری نکنید، چطور جرأت می‌کند به شما بتازد؟. . . نمی‌گوییم با زور بازو جبار را ساقط کنید بلکه می‌گوییم فقط کافی است به حمایت خود از او پایان دهید، آن‌گاه خواهید دید که چگونه پی‌ستون این پیکره‌ی عظیم متزلزل می‌گردد و در هم می‌شکند.<sup>۱</sup>

۵- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه هنجاری: تلاش آگاهانه برای دگرگون ساختن الگوهای نقشی و دگرگون شدن هنجارها است.

۶- “خودکولونیالیسم” از دیدگاه ساختاری: طرد خود به خاطر پذیرفته شدن در دیگری است. این نوع “خودکولونیالیسم” که از آن تعبیر به “ناخویشتنی” هم می‌شود از دیدگاه هگل به این معنا است که آدمی شخصیت نخستین خود را از دست دهد و انسان دیگری شود که از اولی غنی‌تر است اما از نظر مارکس به این معنا است که آدمی آزادی و خودمختاری خود را تحت تأثیر عوامل اقتصادی یا اجتماعی یا دینی از دست می‌دهد به گونه‌ای که قدرت‌های حاکم بتوانند با او هم‌چون یک کالای تجارتي رفتار کنند. بنابراین وقتی انسان “ناخویشتن” می‌شود، آزادی خود را از دست داده و در کوره‌ی جامعه‌ای گداخته می‌شود که هیچ‌گونه “خودمختاری” برای او به رسمیت شناخته نمی‌شود.<sup>۳</sup>

---

۱ - سیاست اطلاعات ، اتین دولابوئتی ، ترجمه‌ی علی معنوی ص ۶۰

۲ - ALIENATION

۳ - واژه‌نامه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی، ص ۲۸

## تکوین “خودکولونیالیسم”

مراحل “خودکولونیالیسم” به طور کلی عبارتند از :

- ۱- کولونیالیسم فرهنگی .<sup>۱</sup>
  - ۲- تغییرات دایم متناظر فرهنگی.
  - ۳- هماهنگی تدریجی با مقتضیات فرهنگی.
  - ۴- ایجاد موازنه‌ی جدید میان ارزش‌های وارداتی و ارزش‌های بومی به سود ارزش‌های وارداتی.
- کولونیالیسم فرهنگی، فلج ذهنی گروه تحت سلطه با استفاده از ابزارهای آموزش، رسانه و تبلیغات به وسیله گروه سلطه است.<sup>۲</sup>
- کولونیالیسم فرهنگی هنگامی آغاز می‌شود که کولونیالیسم کلاسیک با گذار از دوران “حاکمیت نظامی”، دوران دیگری از اقتضاء قدرت را به وجود می‌آورد و در تلاش برای آفریدن یک نظام معانی نو، از رفتارهای فردی تا هنرهای متعالی یک جامعه را متأثر می‌سازد.
- از آن‌جا که فرهنگ “کولونی” معمولاً شفاهی نیز هست، فرهنگ مکتوب “کولونیالیست” بدون مقاومت جدی، پوسته‌های غالباً سنتی، تعبدی و غیر عقلایی را هدف قرار داده و نقش‌های حیات معنوی “کولونی” را به راحتی تغییر می‌دهد .
- این تغییر در حوزه‌های ارزشی و گرایشی، حوزه‌های ادراک و شناخت را نیز تحت تأثیر قرار داده با تغییر قابلیت‌ها و باورها، شخصیت ویژه‌ای در انسان‌ها به وجود می‌آورد که محصول گسست از

---

۱ \_ CULTURAL COLONIALISM

۲ \_ کولونیالیسم فرهنگی ملت کرد ، بهزاد خوشحالی

سنت‌های گذشته‌ی جامعه‌ی بومی و دگرساخت فرهنگ شفاهی تخریب شده توسط کولونیالیست است .

تحمیل هویت فرهنگی گروه سلطه، مشروعیت‌بخشی به هویت جدید و تدوین طرح‌های مناسب به سود وابستگی‌های جدید، تدریجاً به از دست رفتن هویت، پویایی، تحول فرهنگی و بالندگی جامعه تحت سلطه منجر شده، اجزای مادی و معنوی فرهنگ را متأثر ساخته، به آشفتگی‌های ذهنی و فکری جامعه‌ی تحت سلطه می‌انجامد. از این زمان است که “کسری تراز فرهنگی” ابتدائاً به بروز “واکنش مداراجویانه” از سوی گروه سلطه منجر و در ادامه به “خوباختگی فرهنگی” منجر می‌شود. “خود باختگی فرهنگی” از آن جا ناشی می‌شود که فردی در مقابل فرهنگ دیگر قرار گیرد و به صورت خاضعانه با شیفتگی و سلب هویت فرهنگ خود با آن برخورد و همه‌ی عناصر فرهنگی خود را به پای هویت فرهنگی دیگر قربانی و عناصر بیگانه را بپذیرد. در این حالت، استقلال رأی، اعتماد به نفس، اتکاء به تحول فرهنگی خودساخته و مهم‌تر از همه اعتقاد به خود از بین رفته و داد و ستد فرهنگی یک‌طرفه‌ای آغاز خواهد شد و گروه تحت سلطه در چارچوب جغرافیایی خاص خود، آرام و به تدریج سازمان اجتماعی شامل قانون، خانواده، مالکیت، حقوق فردی، قرارداد اجتماعی و حقوق طبیعی خود را به عنوان بدیهی‌ترین حق از دست داده، روح کلی جامعه‌ی خود را پذیرای فرهنگ بالادست گروه سلطه می‌نماید.

القای عادات نوین فکری که میراث فکری را به نام تجدد تغییر می‌دهد و القای عادات به صورت مجازی، مجسم و عینی، به ازکارافتادگی فرهنگ تحت سلطه منجر و به مجردسازی باطلی می‌انجامد که به بهای زوال فرهنگ یک ملت، فرهنگ گروه سلطه را به کرسی می‌نشانند.

بدین ترتیب فرهنگی که ابتدا جرقه‌ها و تکه‌های محدودی از آن تحت تأثیر رسانه و تبلیغات به جامعه القا می‌شود، بر اثر تزریق از طریق آموزش گسترش یافته، بر جامعه استیلا پیدا کرده و با عادات و ساختار نهادی جامعه عجین می‌شود، در طول دو یا سه نسل، ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه به گونه‌ای

تغییر می‌یابد که می‌توان از آن پس، آهنگ وقفه‌ناپذیری برای رشد دایم آن به طور ضابطه‌مند تضمین نمود.

کولونیالیسم فرهنگی آن‌گاه که جامعه را آماده‌ی قبول یک سلسله الزامات جدید نمود و آن را به سمت و سویی جدید سوق داد، محصولی به نام “خودکولونیالیسم” پدید می‌آورد که منبعث از “خود باختگی” فرهنگی، به دست خود مردم در جامعه بومی، بر جامعه استیلا یافته، ارزش‌های فرهنگی جامعه‌ی خود را به عنوان ارزش‌های کهنه‌ی اجتماعی شناخته و فرهنگ وارداتی جدید را به نام “جانشین متجدد” به جامعه‌ی خود تحمیل می‌کند و از آنجا که فرهنگ مسلط در امور روزانه‌ی مردم، برجستگی خیره‌کننده‌ای می‌یابد.

اگر در کولونیالیسم فرهنگی، هدف نهایی سلطه، فلج ذهنی گروه تحت سلطه با ابزارهای آموزش، رسانه و تبلیغات و به عبارتی، تجلی بخشیدن به سیاست “لوح سفید فرهنگی” است، در “خودکولونیالیسم” خود القایی فرهنگی به ایجاد “لوح خاکستری” می‌انجامد و به گونه‌ای که محصولات این لوح، با دگرگونی خودساخته‌ی ساخت اجتماعی، در نهایت به نوعی دوگانگی مبتلا می‌شوند.

## ویژگی‌های عام “خودکولونیالیست”

بیش از این به تعریف واژه‌ی “خودکولونیالیسم” پرداختیم. طبعاً “خودکولونیالیست” نیز کسی خواهد بود که با پیروی از “خودکولونیالیسم” به این سلک درآمدہ است. بار دیگر تأکید می‌کنیم که “خود” موجود در واژه‌ی “خودکولونیالیسم”، یک “خود” آگاه است که در تجربه‌ی اجتماعی به ظهور رسیده است و بی‌شک، “خودکولونیالیست” نیز واجد چنین ویژگی هست.

### “خودکولونیالیست” و آگاهی

نخستین ویژگی عام “خودکولونیالیست” در حوزه‌ی روان‌شناختی آن است “خودکولونیالیست” به تضاد آگاه است، اما برای سازگار نمودن “خود” تلاش می‌کند وجود “خود” را انکار کند. این انکار ابتدا با احساس احمقانه‌ی نفرت از خود آغاز می‌شود، سپس وارد مرحله‌ی “نفی” یا “انکار” خود می‌شود و سرانجام به لزوم “پیکار با خود” می‌انجامد.

مقصود از تضاد، چیزهایی هستند که بر خلاف یکدیگر، اما از یک جنس هستند. به همین ترتیب، منظور از انکار، دست شستن از آرمان‌هایی است که متأثر از شرایط طبیعی اجتماع بومی در اندیشه می‌گنجد. “خودکولونیالیست” در مرحله‌ی “تضاد”، سکوت، در مرحله‌ی “نفرت”، توجیه، در زمان “انکار”، توصیف و به هنگام “پیکار” با خود، توضیح می‌دهد تا از “خود واقعی” گریخته و به زور خود را در قالب دیگری بریزد. او بزعم خود، بیماری “خود” را با تزریق واکسن دیگری مایه‌کوبی می‌کند تا از سرنوشتی که “خود” بودن” برای او به ارمغان آورده یا خواهد آورد رها و به اصطلاح خود از تحقیر مصون بماند.

“خودکولونیالیست” می‌داند، می‌پذیرد و توجیه می‌کند تا بتواند سازگاری پیشه کند. او در توجیه “انکار خود” همواره یک پاسخ را در برابر سوال کنندگان مطرح می‌کند: “برای که؟ می‌خواهم باقی بمانم” در

این جا تعمداً مشتقات واژه‌ی “بقا” را به کار برده‌ایم تا معنای دوام و استمرار وجود در زمان‌های متوالی – و البته در اشکال مختلف در صورت لزوم – از آن استخراج شود ، “خودکولونیالیست” ، با انکار “خود” در بستری اکنون، تلاش می‌کند، وجود خود را در پس پدیده‌های متغیر استمرار بخشیده و بدین ترتیب، نوعی جریان یکپارچه‌سازی منسجم را قوام ببخشد.

### “خودکولونیالیست” و واقعیت

ویژگی دیگر “خودکولونیالیست”، شرایط زیستی “اینجایی و اکنونی” است. شرایط زیستی اینجایی و اکنونی به معنای عمل بخشیدن به نیاز فوری امروز به عنوان “واقعیت” است. از دیدگاه یک “خودکولونیالیست” “واقعیت” شامل مجموع اشیا و اهدافی است که بالفعل حاصلند، بنابراین این وجه از “واقعیت” غیر از ادراک است، برای یک “خودکولونیالیست” آنچه عینیت دارد و بالفعل است، واقعیت محسوب می‌شود و مناطق بالقوه قابل دسترسی، غالباً رقیق‌تر و در بسیاری موارد فاقد کشش خلاقه است. در واقع، زندگی روز مره، خود را در فوری‌ترین و شدیدترین جوهش بر آگاهی تحمیل کرده است به گونه‌ای که “نیاز فوری امروز”، “واقعیت انکار ناپذیر و حتمی” است .

اما آگاهی در عرصه‌های متفاوتی از “واقعیت” حرکت می‌کند. در اینجا واقعیت مترادف “وجودی” و “حقیقی” و بدان معنا است که هر موجودی نیرو است و هر نیرویی فکری است که به طور کامل از خود آگاه و به ادراک در آمده است. بین عرصه‌های متفاوت واقعیت، موردی هست که خود را به عنوان “واقعیت واقعیات” عرضه می‌کند. این واقعیت، “وجه اعلاى واقعیت” است که فراتر از ضرورت زندگی روزمره، کنش عقلایی شناخت روش‌ها و ارزش‌ها و مرزهای “فراکنونی” است.

۱ \_ TO SUBSIST

۲ \_ واژه‌نامه فلسفه و علوم اجتماعی ، ص ۹۲



در مورد یک ملت تحت سلطه که پس از دوران “کولونیالیسم”، عصر “کولونیالیسم فرهنگی” را تجربه و با عبور از این دوران، وارد مرحله‌ی “خودکولونیالیسم” شده است، زندگی روزمره شدیدترین وجوهش را بر آگاهی تحمیل می‌کند و به عبارتی رفتار طبیعی را تشکیل می‌دهد و یا به گونه‌ای انتظام یافته است که غیر قابل تغییر می‌نماید. این عینیات روزمره، عینیت کاذبی است که “واقعیت اعلا” را در محاق فرو برده است.

“خودکولونیالیست”، زندگی روزمره را “واقعیت” می‌پندارد، چرا که در نزدیک‌ترین فاصله زمانی و مکانی قرار گرفته است، به همین خاطر محسوس‌ترین واقعیت تلقی می‌گردد. او خود را تابع جهانی می‌داند که “فوریت عمل” بر آن حاکم است و مشغله‌ی روزانه او را از علاقه‌ی بالقوه‌ای که غیر مستقیم با حضور او در ارتباط است دور ساخته است و به همین خاطر از عرصه‌ی نامتناهی معانی و درک “واقعیت واقعیات” غافل مانده است. در این میان، گروه سلطه نیز با هدف قوام نیافتن “آگاهی مشترک” و “هدف مشترک” آگاهی افراد را در جامعه، زیر سلطه‌ی انگیزه‌های عملی و منافع اینجا و اکنونی قرار داده و به تشدید وضعیت “خودکولونیالیستی” یاری می‌رساند، فراموش نباید کرد که این اقدام گروه سلطه، تزریق آگاهی‌های همواره “تحریف شده” به نام “آگاهی” به جامعه است که عیناً “ناآگاهی” را در جامعه می‌پرورد. ما این آگاهی “تحریف شده” را “واقعیت علی‌البدل” نامیده‌ایم.

با تفصیل فوق، “واقعیت واقعیات” را می‌توان “مصالح آنجا و آتی” نامید که فراتر از “اینجا و اکنون” هستی، امتداد آگاهی را به “حوزه‌ی معرفت اثباتی” رهنمون می‌گردد. معرفت اثباتی در نقطه‌ی مقابل معرفت دستوری – به معنای منافع عملی بلافاصله – قرار می‌گیرد.

## “خودکولونیالیست” و اعتقاد به جبر

“خودکولونیالیست”، جبر اسارت سیاسی را می‌پذیرد و به جبریت دراز مدت سرنوشت ایمان دارد. پذیرش جبر بدین معناست که آدمی اراده‌ی خردورز خود را از جهت بخشیدن به جریان حوادث ناتوان دانسته و بخود می‌قبولاند هرچه برای او پیش می‌آید از روز ازل بر پیشانی او نوشته شده است بنابراین نه آزاد است و نه انتخابگر. اما پذیرش جبر سیاسی، زاییده‌ی اعتقاد تام و تمام به قدرت و اراده‌ی بالادست و باور به احاطه علم او بر شرایط موجود است کسی که جبر سیاسی را پذیرفته است، سرنوشت محتومی به خود قبولانده که مقاومت ورزیدن در برابر آن بی‌فایده است، از این رو نظام ارزشی خود را بر اساس اعتقاد به جبریت بنا کرده، الگوهای نقش خود را بر اثر این دیدگاه تغییر می‌دهد، قیودی که خودکولونیالیست جبرگرا برای خود به وجود می‌آورد چنان است که با عقیم و سرکوب نمودن غالب ظرفیت‌های عقلانی در بلند مدت، انسان را به سوی غریزه می‌راند، مقصود از به کارگیری این واژه (غریزه) طبیعت در مقابل عقل است. برگسون می‌گوید: “غریزه و عقل، شیوه‌ی موازی با شیوه‌های فعل و شناخت است.”<sup>۳</sup>

در این میان کوشش ضابطه‌مند گروه سلطه برای القاء اندیشه‌ی سرنوشت اجتناب ناپذیر، تلاشی برای درونی کردن رابطه است تا قانون آهنین جبر، خودکولونیالیست را به پیروی چشم بسته از روابط بیرونی واداشته، هویت گروه تحت سلطه را دچار نوسان می‌کند، پذیرش جبر سیاسی از سوی خودکولونیالیست در نهایت به جذب فرهنگ اجتماعی دیگر می‌انجامد، لایوئتی می‌گوید: “انسان‌ها با این ذهنیت بزرگ می‌شوند که همواره فرمان‌بردار بوده‌اند و پدران آن‌ها نیز این‌گونه زیسته‌اند، آن‌ها فکرمی‌کنند راهی جز این وجود ندارد و برای متقاعد کردن خویش به مثال و مقایسه روی می‌آورند و به تقلید از دیگران

۱ \_ INSTINCT

۲ \_ همان منبع، ص ۳۴۹

۳ \_ همان، ص ۳۴۸

می‌پردازند و سرانجام، با استناد به این حکم که همواره چنین بوده است برای جباران و ستم‌گران حقوق غاصبانه قایل می‌گردند.”<sup>۱</sup>

### “خودکولونیالیست” و تاریخ

امروزه واژه‌ی تاریخ در مورد آگاهی از تحولات گوناگون و پی در پی یک موضوع در گذشته به کار می‌رود، خواه این موضوع مادی باشد و خواه معنوی، مانند تاریخ ملت، تاریخ علم، تاریخ فلسفه و ... و هم‌چنین در مورد تحولات پی در پی بشریت نیز به کار می‌رود که برخی از آن‌ها را از رهگذر مطالعه اخبار و آداب و رسوم و آثار باستانی می‌توان شناخت و علم تاریخ همین کار می‌پردازد.

اما “خودکولونیالیست” چه جایگاهی در تاریخ دارد و چگونه به تاریخ خود می‌نگرد؟

“خودکولونیالیست”، پیش از هر چیز، آداب و رسوم ملت خود را منجمد، فرهنگ بومی را پوسیده و تمدن خود را مانع ارتقای عمودی می‌داند. او از تاریخ خود جدا می‌افتد و ناتوان از تصمیم‌گیری، سرنوشت خویش، سرنوشت ملت خویش و مسئولیت تاریخی خود را آگاهانه به دیگری می‌سپارد، او با جدا شدن قطعی از تاریخ خود دیگر نه احساس مسئولیت می‌کند، نه احساس گناه او را آزار می‌دهد و نه شکی به خود راه می‌دهد، او نتایج و حقیقت تاریخ خود را به دیگری سپرده است و اساساً برای آفرینش گروهی چه در گذشته، چه در حال، ارزش قایل نیست.

نزد “خودکولونیالیست”، اگر تمایلی به گذشته‌ی تاریخی نیز وجود داشته باشد، جز یک گذشته‌گرایی موهوم و مبالغه آمیز نیست. سیر تاریخی نزد یک “خودکولونیالیست”، تبدیل پدران به قهرمانان و قهرمانان به الهگان و خدایان است. “خودکولونیالیست” برای تسلی بخشی به وضعیت موجود، از

---

۱ - سیاست اطاعت، ص ۶۸

خیال‌پردازی‌های خود، تاریخی عامی‌پیریزی و ناتوان از تعلیل علمی و دقیق، همه افتخارات را به گذشتگان خود منتسب می‌نماید. “خودکولونیالیست” به گذشته‌ی خود افتخار می‌کند. چون “دیگری” حال را از او گرفته و آینده نیز برای او جز رویای بدست آوردن مشتی منافع اینجا و اکنونی نیست.

اما “کولونیالیست” برای فریب توده‌ها و مغشوش کردن اذهان “کولونی”، از گذشته‌گرایی “خودکولونیالیست”، به بهترین شیوه‌ی ممکن استفاده می‌کند: ویروس “I love you”<sup>۱</sup> “کولونیالیست” با آگهی از گذشته‌گرایی موهوم و مبالغه‌آمیز “خودکولونیالیست” که یک تاریخ “از کاه کوه درست کن” و “قهرمان ساز” است، همواره گذشته‌ی “دیرین و زرین” را تمجید و به تاریخ او مشتی صفات ساختگی اسطوره‌ای منتسب می‌کند تا با مشغول نمودن “خودکولونیالیست” به گذشته، او را به سادگی از مرکز “اکنون” به حاشیه‌ی “گذشته” و از عینیت “حال” به خیال “احوال” براند. ناگفته پیداست که بیماری ناشی از این ویروس در میان مدت، به بیحسی سیاسی “خودکولونیالیست” و کولونی در مقابل کولونیالیست منجر و محصول جدید، تدریجاً خواهد پذیرفت همان چهره‌ای است که سلطه برای او تعریف کرده است.

به همان میزان که “کولونیالیست” از گذشته‌ی “کولونی” تمجید می‌کند، به همان میزان بر ناتوانی “کولونی” و “درماندگی” آن در زمان حال صحنه می‌گذارد، بگونه‌ای که تداوم حضور خود را “لازمه” بقای جامعه “کولونی” معرفی می‌کند. توصیف‌هایی که از سوی “کولونیالیست” ارایه می‌شود، تدریجاً به گونه‌ای بر “خودکولونیالیست”، تأثیرگذار می‌شود، که او تلقینات سلطه در مورد عدم تعادل، بی‌اختیاری، بی‌لیاقتی و حتی “حماقت” ملت خود را تأیید می‌کند. او حتی اصول اخلاقی “ملت” خود را غیر قابل تحمل می‌یابد و خواسته‌های بحق ملت خود را اشتباه و افسانه می‌داند. او تا جایی پیش می‌رود که

---

۱ - عنوان یک ویروس کامپیوتری است که در سال ۱۹۹۹ بیشتر کامپیوترهای جهان را گرفتار کرد.

درماندگی ملت خود را نیز امری “فطری” می‌داند و بدین ترتیب باورها، ارزش‌ها و تکنیک‌ها نزد “خودکولونیالیست” متأثر از این وضعیت دچار تلاطم و دگرگون می‌گردد.

## “خودکولونیالیست” و آزادی

آزادی چیست و معنای آن کدام است؟ این واژه که بزرگ‌ترین حماسه‌های تاریخ را آفریده از یک سو و از سوی دیگر بزرگ‌ترین جنایات تاریخ به نام آن انجام شده است به سه معنا به کار می‌رود:

۱- معنای عام: آزادی خصوصیت موجودی است که از قید و بند رها است و بر اساس اراده یا طبیعت خویش عمل می‌کند. اگر این معنا در مورد افعال انسان به کار رود بیانگر آزادی مادی خواهد بود .

۲- معنای سیاسی و اجتماعی: آزادی به این معنا دو گونه است: آزادی نسبی و آزادی مطلق .

الف) آزادی نسبی، همان رهایی از فشار و اجبار اجتماعی است و آزاد، کسی است که از دستورات قانون پیروی می‌کند و از آنچه باز می‌دارد خودداری می‌ورزد. در همین زمینه ماده ۱۱ اعلامیه‌ی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ فرانسه می‌گوید: “آزادی بیان اندیشه و عقیده گران‌بهارترین حقوق انسانند و هر شهروندی از حقوق آزادی گفتار و نوشتن و انتشار برخوردار است به این شرط که در چارچوب تعیین شده از طرف قانون، مسئول عمل خویش باشد و هم‌چنین ماده ۲۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر می‌گوید: هر فردی در اعمال حقوق آزادی‌های خویش تابع محدودیت‌هایی است که قانون، آن‌ها را تعیین می‌کند و هدف از پایبندی به قانون، تضمین شناسایی حقوق دیگران و رعایت آزادی‌های آنان و تحقق شرایط عادلانه‌ای است که نظام عمومی آن‌ها را ایجاب می‌کند. آزادی‌های سیاسی حقوقی هستند که به رسمیت شناخته می‌شوند مانند آزادی اندیشه و عقیده، وجدان، دین و بیان، آزادی شرکت در جمعیت‌ها و آزادی شرکت

مستقیم در اداره‌ی امور کشور و یا شرکت غیر مستقیم بواسطه‌ی نمایندگان که شهروند، آن‌ها را آزادانه انتخاب کند .<sup>۱</sup>

ب) آزادی مطلق به معنای حق فرد در مستقل شدن از اجتماعی است که به آن پیوسته است. منظور از این آزادی دستیابی به استقلال بالفعل نیست، بلکه منظور آن است که این استقلال به رسمیت شناخته شود و مورد پسند و احترام قرار گیرد و به عنوان یک ارزش اخلاقی مطلق به شمار آید. میان آزادی مدنی و آزادی سیاسی تفاوت قائل شده‌اند و گفته‌اند: “آزادی مدنی به معنای برخورداری افراد از حقوق مدنی خویش در سایه‌ی قانون است، اما آزادی سیاسی به معنای برخورداری از حقوق سیاسی خویش و شرکت آنان در اداره‌ی امور کشور است خواه این شرکت مستقیم باشد و خواه غیر مستقیم از طریق نمایندگان خویش.” اگر آزادی سیاسی در مورد خود کشور بکار رود بیانگر حاکمیت و استقلال آن خواهد بود.

۳- معنای روانی و اخلاقی : اگر آزادی، تضاد یا کشش ناخودآگاه یا جنون و عدم مسئولیت قانونی و اخلاقی باشد، بیانگر حالت شخصی خواهد بود که پس از تأمل و تفکر درباره‌ی یک عمل، به آن اقدام می‌کند خواه این عمل نیک باشد و خواه بد. او می‌داند چه می‌خواهد و چرا می‌خواهد و هیچ کاری را انجام نمی‌دهد، مگر اینکه از علل آن آگاه باشد، به همین خاطر آزادی، اوج استقلال اراده‌ای است که خودآگاه است و هدف خود را درک می‌کند، هم‌چنین آزادی، علیت خردورز است . به بیان دیگر فاعل آزاد کسی است که خود را با اراده‌ی خویش مقید می‌کند و می‌داند چگونه نیروی خود را بکار گیرد، چگونه نتایج را پیشگویی کند، چگونه آن‌ها را در کنار یکدیگر بنشانند و نسبت به آن‌ها حکم کند. بنابراین آزادی او نه از هر قید و بندی رها است و نه بی‌کران است بلکه تابع شرایط متغیری است که تجدید و تخصیص، آن را ایجاب می‌کند . این آزادی را آزادی معنوی یا اخلاقی می‌گویند.

---

۱ - اعلامیه جهانی حقوق بشر

ب- اگر آزادی ضد هوس و غریزه و تلاش و انگیزه‌های اتفاقی باشد بیانگر حالت انسانی خواهد بود که ذات خود را به مثابه یک موجود خردورز و فضیلت‌مند از رهگذر عمل خویش تحقق می‌بخشد. آزادی به این معنا یک حالت آرمانی است و تنها کسی از آن برخوردار خواهد بود که افعال خود را از معانی و مفاهیم والایی که در سرشت او جای دارند، صادر کند. لایبنتز می‌گوید: “مخلوقات خردورز را فقط به اندازه‌ای که از هوی و هوس رها می‌شوند می‌توان آزاد خواند.”<sup>۱</sup>

ج- اگر آزادی ضد حقیقت باشد بیانگر آزادی اختیار خواهد بود و به معنای این اعتقاد است که عمل انسان، زاییده‌ی اراده اوست. بوسوئه می‌گوید: “هر چه در اعماق روانم به جستجوی علتی پرداختم که مرا به سوی عمل می‌کشاند چیزی جز اراده نیافتم.”<sup>۲</sup>

بنابراین اراده، علت اولیه و آغاز مطلق است و از هر قیدی رها است، زیرا نه تنها ایجاب می‌کند که فعل، مستقل از علل خارجی باشد، بلکه ایجاب می‌کند که از انگیزه‌های درونی نیز مستقل باشد.

اگر آزادی اختیار را بپذیریم و آن را به حالت‌هایی محدود کنیم که در آن‌ها علل و عوامل متضاد برابر می‌شوند، به معنایی دیگری برای آزادی دست می‌یابیم که “آزادی بی‌اعتنایی” و تعریف آن چنین: است آزادی بی‌اعتنایی عبارت است از آزادی انتخاب بدون مرجح.<sup>۴</sup>

د- آزادی به نیرویی اطلاق می‌شود که صفات مفرد اعماق ذات انسانی را آشکار می‌گرداند یا نیرویی است که انسان به کمک آن، خود را در هریک از افعال خویش تحقق می‌بخشد و در نتیجه، آزادی مستقیم خود را احساس می‌کند و درک می‌کند که این آزادی، ویژگی بی‌نظیری از رویدادهاست که در

۱ \_ LEIBNITZ, NOUVEAUX ESSAIS LIVRE II, CH 21

۲ \_ BOSSUET, TRAITE DU LIBRE ARBITRE

۳ \_ LIBERTE DE INDIFFERENCE

۴ \_ واژه‌نامه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی، ص ۴

آن، مفاهیم عقل، همه‌ی دلالت‌های خود را از دست می‌دهد. برگسون می‌گوید: «آزادی، رابطه‌ی روان مشخص با فعلی است که از آن صادر می‌شود.» و این به معنای آن است که فعل آزاد، از عامل روانی مفرد پدید نمی‌آید بلکه زاینده‌ی تمام روان است.

ه – آزادی از نظر کانت، یک صورت معقول و متعالی است، زیرا از نظر او هر پدیده‌ای از تفسیری دو گانه برخوردار است. نخست تفسیر آن براساس علیت طبیعی است به این معنا که پدیده‌ی یاد شده را به شکلی ضروری و محکم، با دیگر پدیده‌ها ارتباط دهیم و هنگامی که قانون طبیعی آن را بشناسید خواهید توانست در مورد وقوع آن پیش‌گویی کنید و به همین ترتیب، با شناخت شرایط پیرامون انسانی و عواملی که در او تأثیر می‌گذارند، می‌توان افعال او را پیش‌گویی کرد.

دوم تفسیری است که این پدیده‌ها را به علل معقول و متعالی آن ارتباط می‌بخشد. همه‌ی علت‌های متعالی، غیر زمانی‌اند و متعلق به جهان شیء فی‌النفسه می‌باشند نه جهان پدیده‌ها، و انتساب پدیده‌ها بر این علل متعالی، عین آزادی است.

آزادی یک صورت معقول و متعالی و مبدأ اخلاق است. زیرا نمی‌توان معنای وظیفه را تصور نمود بی آن که انسان را در انتخاب طرز رفتار خود آزاد تصور کرد.

و – آزادی وجدان عبارت است از احساس آزادی در اظهار نظر و پذیرش معتقدات.

اما «خودکولونیالیست» چگونه به آزادی می‌نگرد؟

در حالی که اصالت و شرافت یک ملت بر اساس آزادیخواهی آن ملت تعیین می‌گردد، «خودکولونیالیست»، آگاهانه آزادی را از دست می‌دهد تا از روی اختیار برده شود. خودکولونیالیست، شرایط زیستی «تحت سلطه زنده ماندن» را کاملاً طبیعی دانسته و کمترین تصویری از حقوق انسانی خویش ندارد. او داوطلبانه و بنا به خواست و رضایت شخصی به سلطه تن داده و حق طبیعی آزاد بودن را از خود سلب نموده است. او به استبداد خو گرفته و به امکان‌رهایی بی‌باور شده است.



“خودکولونیالیست” تحت تأثیر عادت و احیاناً ترس و یا بی‌تفاوتی، حافظه‌ی نخستین و میل بازگشت به شرایط اولیه را به فراموشی سپرده است. “دیوید هیوم” در مورد عادت می‌گوید: “عادت عاملی است که بنیادهای ناقص طبیعت انسانی را به سرعت تثبیت می‌کند و انسانها به محض آنکه عادت کنند، هرگز به نفی و رهایی از آن نمی‌اندیشند زیرا ایشان به راه نیاکانشان ادامه می‌دهند.

“خودکولونیالیست” در انحطاطی خودخواسته “آرامش” استبداد را بر طوفان “آزادی” ترجیح می‌دهد و با رضایت شخصی به شرایط تسلیم ادامه می‌دهد.

او خود را می‌بیند و از لکه‌ی ننگ خود، احساس شرم می‌کند اما تدریجاً آن را با آب عادت تطهیر می‌کند. او حتی موفق می‌شود با ابزار توجیه روابط غیر متعارف برای خود، تلخی “بردگی” را نیز به کام خود شیرین و با “اختراع اکاذیب” و قبولاندن آنها به خود، “آرمان آزادی” را در حلقوم “بردگی اختیاری” بریزد. او آگاهانه چشمان خود را بسته و در گوش خود پنبه نهاده است تا مجبور نشود برای فریاد “زنده‌باد آزادی” هزینه کند. فراموش نباید کرد هیچ انسانی را نمی‌توان به اسارت و بردگی کشید مگر آنکه او خود بخواهد.

### “خودکولونیالیست” و “من”

“خودکولونیالیست” همواره “خود” را جمع می‌بندد. او زندگی، تفکر و عمل خود را به دیگران تعمیم می‌دهد و هر کس را که در قالب پرداخته‌های مفروض “من” جای نگیرد، “دیگری” می‌نامد “خودکولونیالیست” کارخانه‌ی تولید مداوم “دیگران” است .

سیر حرکت “خودکولونیالیست”، از “من” به “ما” نیست، بلکه از “من” به “من‌ها” است، از این رو با فاصله گرفتن از ساخت اجتماعی، تدریجاً هم‌نوعان خود را به صورت ناشناس به ادراک در می‌آورد.

اما هرگاه “خود”، از “من” رها شود، نتیجه‌ی آن حرکت از “من” به سوی “من دسته‌جمعی” و از “من دسته‌جمعی” به سوی “ما” است.

حرکت از “من” به سوی “من دسته‌جمعی” و “ما” شامل مراحل زیر است:

- ۱- یافتن موقعیت “من” در جامعه .
- ۲- پاسخ دادن به “من”ی که از طریق اخذ سلوک دیگران به ظهور رسیده است.
- ۳- “من” وارد تجربه کل می‌شود .
- ۴- “من” حضور مستقیم خود را در عمل از دست می‌دهد .
- ۵- عمل مشخص اجتماعی مشترک ایجاد می‌شود.
- ۶- هویت در کلیت ادغام می‌گردد .
- ۷- سازماندهی رفتاری ایجاد می‌شود.
- ۸- چارچوب مفروض اجتماعی به جمع مفروض اجتماعی تبدیل می‌شود .
- ۹- رابطه‌ی اجتماعی قوام می‌یابد.
- ۱۰- واحد اجتماعی شکل می‌گیرد.
- ۱۱- “من دسته‌جمعی” بوجود می‌آید.
- ۱۲- من به “ما”یی تبدیل می‌شود که با برعهده گرفتن وظیفه‌ای که همه در آن ذینفع هستند ایفای نقش می‌کند.
- ۱۳- اعضای جامعه مفروض در یک کل سازمان‌یافته تجلی می‌یابند.

“خودکولونیالیست” با قائل نشدن به این فراگرد، “وضعیت جمعی خود” را در “من‌ها” یافته با عینیت بخشی نامشروع به جامعه، از روبروشدن با مسائل خطیری که به تحقق یافتن معانی اجتماعی مشترک می‌انجامد، طفره می‌رود و بدین ترتیب، “هنجارها و ارزش‌های مشترک”، “مشخصات مشترک” و “آرمان مشترک اجتماعی” سازمان نیافته و جهان اجتماعی به صورت انبوهی از “من‌ها” باقی می‌ماند.

### “خودکولونیالیست” و سلطه

“خودکولونیالیست” خود را مسئول جوابگویی به نیازهای استعمارگر می‌داند. او احساس بستگی به ملت خود و کشیدن بار مسئولیت هم‌میهنان را از دست می‌دهد. “خودکولونیالیست”، چشمان خود را بر روی بدبختی ملت خود می‌بندد و تنها در اندیشه‌ی باز کردن جای خود و در ادامه تثبیت آن است.

“خودکولونیالیست” پس از آنکه شرایط سلطه را پذیرفت، “اسارت” خود را بعنوان “اطاعت مدنی” اشاعه می‌دهد و در عالی‌ترین مرتبه، در قبال “نوکری” خود اجازه می‌یابد به بقیه‌ی افراد جامعه ستم کند. او در قبال ستم خود، گاه از “ارباب سلطه” هم فراتر می‌رود و “ستم” را تا حد یک “وحشی‌گری” ارتقا می‌بخشد، به همین خاطر در توصیف این سلک از “خودکولونیالیست” و مقایسه‌ی رفتار او با “کولونیالیست” گفته می‌شود “حمالان شیطان از خود شیطان بدترند”.

اما این ویژگی خودکولونیالیست که در برابر سلطه، دست به سینه و درمقابل هم‌کیشان خود دست به کمر است متکی به یک شالوده‌ی روانی موسوم به “جبران” است. <sup>۱</sup>

بنا به اعتقاد روانکاوان فردی که دچار “عقده‌ی حقارت” است سعی می‌کند کمبود خود را جبران کند، خواه از رهگذر تلاش در جهت برابری با دیگری و خواه از طریق کوشش برای تفوق بر او. این موضوعی

است که "آدلر" در روان‌شناسی فردی مطرح می‌کند و اصطلاح "فرا جبران" (SUR COMPENSTATION) را در مورد فردی به کار می‌برد که تحت تأثیر عقده‌ی حقارت، میل دارد از کسانی که استعداد و شرایط برتری دارند، فرابگذرد. چنین "خودکولوئیالیست"ی اگر چه تلاش می‌کند خود را طرد و به "ارباب سلطه" شبیه سازد، اما هیچگاه در گروه سلطه پذیرفته نمی‌شود و همواره به عنوان "طفیلی سلطه" باقی خواهد ماند.

او اگرچه "آرامش زندگی صیادی" وجدان خود ساخته را جایگزین "هم‌زیستی اجباری" با وجدان واقعی می‌کند، اما سنگینی این لکه‌ی ننگ را همواره بر پیشانی خود حس و تلاش می‌کند با برجسته‌سازی حضور خود در "گروه سلطه"، حس دردآور انتقال از یک گمراهی به گمراهی دیگر را تسکین دهد.

### **"خودکولوئیالیست" و اخلاق**

پیش از این گفتیم اگر "کولوئیالیسم فرهنگی" فلج ذهنی گروه تحت سلطه باشد خودکولوئیالیسم "فلج اخلاقی" این گروه است.

در تعریف "اخلاقی" آمده است: "اخلاقی را به همه افعالی اطلاق می‌کنند که می‌توان آنها را به نیکی و بدی توصیف کرد مانند واقعیت اخلاقی که همه‌ی پاکی‌ها و پلیدی‌ها را در خود می‌گنجانند. اما یکی از شرایط این افعال خواه نیک و خواه بد، این است که خود خواسته و عامدانه باشد"، بنابراین قصد انجام کار و تصور فعل آن است که موضوعی را "اخلاقی" می‌کند.

هنگامی که "کولوئیالیسم فرهنگی" با ابزار رسانه، تبلیغات و آموزش و سیاست تحمیق، تهدید و تطمیع، مقاصد خود را به عمل می‌نشانند، به تدریج شهامت و روحیه‌ی مبارزه‌طلبی را زایل و شور انقلابی را در

۱\_ واژه‌نامه‌ی فلسفه و علوم و اجتماعی، ص ۱۵۶

گروه تحت سلطه فرو می‌نشانند. یکی از مهمترین دلایل زوال و فرو نشستن شهامت، روحیه و شور انقلابی، “گریزی کردن” حیات اعضای گروه تحت سلطه بعنوان “انگیزه‌ی اصلی حیات” و “توجیه‌کننده‌ی فعالیت فرد” است، در اینجا مقصود از “گریز اولیه” که ناشی از ساختمان موجود زنده و تابع “انتخاب طبیعی” می‌باشد، نیست بلکه گریزه ناشی از افعال ارادی است که به قلمرو “نا آگاهی” سقوط کرده و در اصل همراه با “آگاهی” بوده است. این وجه از گریزه “گریزه‌ی ثانوی” نام دارد.<sup>۱</sup>

شاید بکارگیری یک مثال تاریخی بتواند شاهده‌ی گویا بر مدعای ما در “فلج ذهنی” گروه تحت سلطه توسط نظام سلطه و در ادامه‌ی “فلج اخلاقی” توسط اعضای “گروه تحت سلطه” باشد: “بارزترین نمونه‌ی سیاست خنثی‌سازی به انفعال کشیدن مردمان فرودست را می‌توان در واقعه‌ی تاریخی سرزمین “لیدی” مشاهده کرد. کوروش پس از آنکه شهر اصلی “لیدی”، “ساردیس” را فتح کرد “کزوس”، پادشاه ثروتمند و افسانه‌ای آن سرزمین را بخشید و او را به قتل نرساند اما برای او خبر آوردند که اهالی ساردیس سر به شورش گذاشته‌اند. کوروش به آسانی قادر بود تمام شهر را سرکوب کند، اما نمی‌خواست جنگ و خونریزی و چپاول به راه اندازد، پس به ترفندی غیر معمول متوسل شد تا شورش را فرو نشانند. دستور داد در شهر چندین روسپی‌خانه، میکده، تفریحگاه عمومی و مکان‌های بازی بسازند و به اطلاع مردم رسانند که همه‌ی اهالی آنجا می‌توانند از این مراکز به رایگان استفاده کنند و سرگرم شوند. او چنان این ترفند را کارساز دید که پس از آن هرگز نیازی به استفاده از شمشیر و نیزه پیدا نکرد. مردمان شهر چنان به تفریحات کاذب و سرگرم کننده مشغول شدند که لاتینی‌ها از نام این سرزمین (LYDIA) واژه “LUDI” به معنای تفریح و بازی و وقتگذرانی را وارد زبان خود کردند. کلمه “لودگی”<sup>۲</sup>

---

۱ \_ INSTINCT SECONDARIES

۲ \_ سیاست اطاعت، اتین دولابونتی، ص ۷۸

نیز ریشه در همین واژه دارد. بدین ترتیب، تحت تأثیر مراکز سرگرمی، تفریحگاه‌ها، برپا کردن مجالس جشن و موسیقی، خوی جنگاوری مردان شهر به زودی از بین رفت و قیام مردم “ساردیس” فروکش کرد. جمله‌ای با این عنوان در تاریخ ثبت شده است که: “توده‌های مردم غرق در وقت گذرانی‌های کاذب و تفریحات پوچ، در کمال وقاحت و ساده‌لوحی می‌آموزند که فرمان‌بردار و مطیع باشند.” و این جمله در دوران کنونی نیز مصداقی بارز دارد. امروزه هم “تطمیع‌پذیری” و “انقیاد” مهم‌ترین عامل “اراده‌زدایی” و “مقاومت شکنی” گروه تحت سلطه است تا جایی که این گروه متأثر از “پیاله‌ی می” و “بساط دود” و “لذت جنسی”، “آزادی‌پرستی” را به متاعی ناچیز “فروخته‌اند.”

“خودکولونیالیست” آنگاه که “چیزی” را بر آزادی ترجیح داد، همه چیز را ازدست می‌دهد و تنها ارزش جاودانه‌ی تاریخ را به قیمت دریافت “غریزه‌ی ثانویه” می‌فروشد.

### “خودکولونیالیست” و دین ۱

دورکهایم دین را یک نهاد اجتماعی می‌داند که جوهره‌ی اصلی آن را تفاوت گذاشتن میان مقدس و غیر مقدس تشکیل می‌دهد و دارای دو بعد است: یکی روحی و دیگری مادی. بعد روحی از عقاید و احساسات درون تشکیل می‌شود و بعد مادی از مراسم و عادات.

این تعریف از دین را بخاطر تأکید بر نهاد اجتماعی بودن آن برگزیده‌ایم و از آنجا که “اجتماع” را نیز “گروهی از افراد” می‌دانیم که بخاطر هدف مشترکی گرد می‌آیند و این گردآمدن آنها ارادی است، از این رو “دین” را نمی‌توان بدون “وجه اجتماعی آن” نهادی کامل در نظر آورد. در مورد یک “جامعه خودکولونیالیست”، امکان‌ناپذیری زندگی اجتماعی کامل و فقدان آزادی در تحرک اجتماعی از یکسو و

لزوم پرداخت هزینه‌های معنوی بسیار در صورت پافشاری بر دین یا مذهب بومی، “خودکولونیالیست” را به انفعال و انزوا گزینی مذهبی کشانده و با “جایگزینی روانی” سعادت اخروی ناشی از “عبادت تکایا” و “صوفی گری” را به ارایه‌ی نقش فعال در جامعه اولویت می‌دهد. در یک جامعه‌ی تهی از نهادهای ملی و فاقد تصور از آینده‌ی تاریخی، انزواگزینی مذهبی یکی از “ارزش‌های پناهنده” است. هنگامی که “انزواگزینی مذهبی” نقش خود را بعنوان یک “ارزش پناهنده” از دست می‌دهد، “خودکولونیالیست” تا جایی پیش می‌رود که برای بدست آوردن موقعیتی که او را از “بن‌بست امکان‌ناپذیری تحرک” برهاند، حتی آئین خود را کنار گذارده و به مذهب “کولونیالیست” می‌پیوندد، این مرحله یکی از واپسین مراحل “خودکولونیالیسم” پیش از ذوب کامل در “کولونیالیسم” است.

### “خودکولونیالیست” و زبان

در تعریف زبان آمده است: “زبان مجموعه‌ی صداها با معنی است و عبارت است از آن چیزی که هر قوم و ملتی، خواستها و مفاهیم ذهنی خویش را بوسیله‌ی آن بیان می‌کند”.

روانشناسان مفهوم زبان را گسترش داده و بر مجموعه نشانه‌هایی که بیانگر اندیشه است، اطلاق کرده‌اند. خودکولونیالیست هنگامی که با “زبان کولونیالیست” مواجه می‌شود، از آنجا که به پیکار با خود برخاسته است، از “خود واقعی” گریزان و به “خود ظاهری” روی آورده، خود را در قالب دیگری ریخته و به “جریان یکپارچه‌سازی” تن داده است، مسلماً نشانه‌هایی را به کار خواهد بست که بیانگر اندیشه‌ی اوست. او هنگامی که “منافع اینجا و اکنونی” را جایگزین “منافع آنجا و آتی” کرده و “واقعیت علی‌البدل” را جانشین “واقعیت واقعیات” ساخته، لزوماً “زبانی” را بر خواهد گزید که معانی آن، تأمین‌کننده‌ی نیازهای او باشد. او که تحت تأثیر رسانه، آموزش و تبلیغات نیز قرار گرفته است برای رها شدن از گرفتاری‌های زبان دوگانه و قرار گرفتن در موقعیتی جدید، “زبان کولونیالیست” را بر زبان

خود ترجیح می‌دهد تا “کنش عمومی روانی” را که بر گرفته از “اندیشه”ی اوست، به مسیر جدید “خود خواسته” رهنمون گردد. بدین ترتیب زایش یک “خود دگر زبان” به معنای “تکامل نهایی” پروسه‌ای است که “کولونیالیسم فرهنگی” با هدف “ذوب ملیت” آغاز نموده است .

“خودکولونیالیست” در آخرین مرحله، هویت خود را از دست می‌دهد و با هماهنگ شدن با نیازمندی‌های سلطه، در کوششی شکنجه آلود برای گریز از خود، حتی یوغ معنوی “کولونیالیست” را هم به گردن می‌اندازد و آرام آرام با هماهنگ شدن تدریجی با نیازهای سلطه، در فرومایگی که خود، ساخته است، فرومی‌رود. از این مرحله است که پروسه‌ی ذوب ملیت آغاز می‌شود.



## “خودکولونیالیسم” و روشنفکر

### روشنفکر کیست؟

آیا یک نویسنده، یک شاعر، یک ادیب، یک هنرمند یا یک دانشجو به خاطر عنوانی که دارد، روشنفکر است؟ آیا می‌توان گفت آینه‌ای در برابر عصر خود بوده، احساس درونی ملت خویش را با ابزارهایی که در اختیار دارد بیان می‌کند؟ آیا اخلاق روشنفکری که اخلاق جسارت، ایمان، جستجو بدنبال راه چاره، نو کردن فکر و راهنمایی در ظلمات است، از ویژگی‌های او بوده است؟ و آیا در زمان‌های حساس، احساس مسئولیت کرده است؟ اینها همه سؤالاتی هستند که یک روشنفکر باید همواره از خودپرسد. اگر پاسخ آنها را به درستی داد، آنگاه دشوارترین وظیفه را پذیرفته است که آن تبدیل شدن به “وجدان ملت” است و اگر نه. ...

اگر تمدن را مثلی از فلسفه، دانش و هنر تعریف کنیم، روشنفکر کسی است که از طریق فلسفه، دانش و هنر، “احساس جدید” ایجاد و “هوشیاری نو” خلق کند، همانطور که می‌دانیم نتیجه فلسفه، “معرفت” سرانجام دانش، “حقیقت” و نتیجه هنر، “زیبایی” است.

“احساس جدید” ایجاد کردن و “هوشیاری نو” خلق کردن به چه معنا است؟

“احساس” آن چیزی است که به انسان امکان می‌دهد اشیاء را درک کند یعنی “ادراک حسی”.

“هوشیاری نو” هم به معنای “استخراج قوانین کلی” از “تجارب خرد” و یافتن راه چاره است، یعنی “ادراک عقلی” از این رو از “احساس جدید” تا “هوشیاری نو” به معنای حرکت از “حدس قوی” به سوی “داوری درست”، با ابزار استدلال است.

بدین ترتیب می‌توان گفت هر انسانی بتواند نیازها (ضرورت‌ها)ی دوران خود را به شیوه‌ی فلسفی، علمی یا هنری بیان کند، روشنفکر است .

### مسئولیت روشنفکر چیست ؟

مسئولیت روشنفکری بالا و پایین کردن “آستانه‌ی اختلافی” در جامعه است. در توضیح آستانه باید گفت “اندازه‌ای از تحریک است که منجر به پاسخ دادن می‌شود.” آستانه یا “مطلق” است یا “اختلافی” در “آستانه مطلق” کوچکترین “تحریک” سبب “پاسخ” می‌شود، اما “آستانه‌ی اختلافی” کوچکترین “کمیت” است که به محرک اضافه می‌شود تا “احساسی” متمایز از “حس اولیه” بوجود آورد. این بالا و پایین نمودن “آستانه‌ی اختلافی” است که در نهایت توانایی “تمایز قایل شدن میان کیفیتها” را ایجاد می‌کند و مسئولیت روشنفکر از همینجا آغاز می‌شود.

### روشنفکر “خودکولونیالیست”

اگر حوزه‌های عقل را به دو حوزه‌ی عقل اکتشافی (INTELECT RATIONALITY) مانند تقویت ایمان و تعهد و حوزه‌ی عقل ابزاری (INSTRUMENTAL RATIONALITY) مانند برخورداری از امکانات مادی تقسیم کنیم، روشنفکر “خودکولونیالیست” با نگرش ابزاری به عقل:

۱- از هویت تاریخی، بومی و فرهنگی خود می‌گریزد.

۲- بین خود و زمان، شکاف به وجود می‌آورد .

۳- تمام تعهدات خود را در دهان این شکاف می‌ریزد و می‌گریزد .

۴- نسبت به همه‌ی آن چیزی که هویت او را می‌سازند، می‌تازد .

- ۵- این تاخت و تاز را در کمال مهارت و با عناوین دهن‌پرکن می‌پوشاند .
- ۶- به خود حق می‌دهد بخشنامه صادر کند .
- ۷- دیگران را با معیارهای عوضی خود می‌سنجد .
- ۸ - لقمه‌های مشکوک فکری به مردم می‌خوراند .
- ۹- توبره‌ی افکار دست دوم، خارج از محدوده و بی‌خطر را بدوش می‌کشد.
- ۱۰- نقش هدایت‌کنندگی را از دست داده به صورت زایده‌ای به روی کالبد اجتماع تغییر شکل می‌دهد.
- ۱۱- در ترجیح حلاوت بیمزه و غیر واقع‌بینانه، مضامین سبک و به اصطلاح آبرودارانه، مطالعات مبتذل را بر تلخی واقعیت بیرحم اولویت می‌دهد.
- ۱۲- با پرهیز از مسایل محتوایی، احیاناً وارد مسائل روش‌شناختی می‌شود بطوری که تا ابد فقط در بند کمال روش انجام یک عمل است و سرانجام آن را حتی به صورت ناقص نیز انجام نمی‌دهد.
- نزد روشنفکر خودکولونیالیست، دیدها محدود به مناظر نزدیکی است که بلافاصله با شغل، خانواده یا امور دوروبر ارتباط پیدا می‌کند. عکس‌العمل او نسبت به مناظر دورتر غالباً توأم با بی‌تفاوتی یا واکنش عاریتی است، او از امیال و خواسته‌های شخصی خویش تبعیت می‌کند و نیازهای خاص جامعه‌ای را که بدان تعلق دارد، به فراموشی می‌سپارد. او در درجه‌ی اول مایل است در کار خود و بخاطر خود، توفیق یابد. روشنفکر خودکولونیالیست، همواره “ایده‌آل‌های” اینجا و اکنونی” شخصی را، حتی بر تحقیقات خود حاکم می‌گرداند و از آنجا که ارزش و بساط اجتماعی نزد او، عرصه محیط بلافاصله و حیطه‌های روزمره است، امور انسانی نزد او غالباً پایه‌هایی موقت دارد و اخلاق نیز “نسبی” است، بنابراین نظام ارزشی او یک نظام تلویحی است و تعهد وفادارانه نسبت به ارزش‌های مطلق، تنها تحت تأثیر شرایط موجود است.

روشنفکر خودکولونیالیست از جمع جدا شده و تنها به خود می‌پردازد، او در دفاع از “خود ظاهری” به عدم “حساسیت اخلاقی” دچار و در مسیری قرار می‌گیرد که در نهایت به “خصوصی شدن” می‌انجامد. جالب اینجا است که در غالب موارد بهانه‌ی این “بی‌تفاوتی اخلاقی” ادعای “نگرش آکادمیک” است!!! و در تفکرات خود راجع به وقایع اجتماعی، عمیقاً تحت‌تأثیر خطرات مداومی است که زندگی او را تهدید می‌کنند.

روشنفکر خودکولونیالیست به موقعیت خود آگاه است، اما بدان خاطر که به شرایط تن در داده است، غالباً آگاهی دروغین از وضعیات اجتماعی گردآوری می‌کند تا در بطن آن، چارچوبی برای “جامعه‌ی بی‌خطر” خود بیابد.

روشنفکر خودکولونیالیست به جای پس زدن لفافه‌های متعدد و بررسی ارتباط میان داده‌های مختلف، لفافه‌های دیگری به هم بر می‌آورد تا در نبرد حفظ مقام و موقع، بازنده نباشد. او در تلاش است آنچه را بدست آورده از دست ندهد و در شرایط ویژه حاکم بر جامعه‌ی خود که گاه جدال مرگ و زندگی است جعبه‌مداد رنگی افکار رنگارنگ درجه‌چندم را بر معادله‌ی سیاه و سفید “مرگ یا بقا”ی ملت خود ترجیح می‌دهد.

برای یک روشنفکر خودکولونیالیست، هماهنگی نتایج تحقیقات با نیازها و ایده‌آل‌های گروهی معین، فراتر از توجه به نیازهای جامعه است و اهمیت، مناسبت و ارزش یک نظریه، متضمن پذیرش آن از سوی یک یا گروهی ناظر خاص است. بنابراین شمول عام یک دیدگاه برای او تعریف نشده است و بهمین خاطر است که روش‌های ترجیحی را “عین روش علمی” بحساب می‌آورد. این شیوه‌ی نگرش، “رعایت ترتیب عمومی اولویت” را نیز نادیده گرفته و به شکل‌گیری “چرخه معیوبی” می‌انجامد که اوضاع وخیم اجتماعی و شرایط جامعه‌ی تحت سلطه را بحرانی‌تر می‌کند.

روشنفکر خودکولونیالیست با ذهنیتی که مدارهای محدود را پیموده است، خود را به این باور ارتقاء می‌دهد که جمع‌بندی‌هایش در خور، ارزیابی‌هایش منسجم و جهت‌گیری‌هایش کامل است. او به خود

اجازه می‌دهد مفهوم واژه را مطابق با سلیقه و در جهان خاص خود تعریف، تبیین، تقسیم و توزیع کند که این وضعیت بدلیل استخوان‌بندی نشدن مفاهیم و چشم فرو بستن از حقیقت بطور کلی ملی در نهایت به عقیم شدن آن مفاهیم در جامعه و شکل‌گیری “احساس تصاحب انحصاری” نزد روشنفکر خودکولونیالیست می‌انجامد. ناگفته پیداست که ذهنیت روشنفکر مبتلا به “احساس تصاحب انحصاری” از هر چیزی که باور خودساخته او را متزلزل سازد رویگردان است. تجربه، فکر و عمل روشنفکر خودکولونیالیست همواره متوجه سمت‌گیری به سوی اوضاعی است که موجودیت “بالفعل” دارند و بدین خاطر که فکر او از جستجوی راهکاری برای تغییر وضعیت موجود ناتوان است، هیچ‌گاه تهدیدی برای نظم مستقر موجود نیست زیرا “آرمان‌شهری” در ذهنیت بالقوه او نگنجیده است که بدنبال جامه عمل پوشاندن بدان باشد.

روشنفکر خودکولونیالیست با کنار گذاردن تناسب، مقوله‌ها را به زور بر داده‌های مورد مطالعه تطبیق می‌دهد. او مسائل ملت خود را به زور در چارچوب قالب‌های “تئوریک” ریخته و به اصطلاح “تحمیل داده” می‌کند بهمین خاطر اندیشه‌های واقعی را سرکوب و در تلاش برای به اصطلاح “هدایت اندیشه جامعه” افکار یک ملت را به طور چفت و جزم در قالب‌های شسته رفته ادراکات به اصطلاح “ایدئولوژیک” جای می‌دهد. روشنفکر خودکولونیالیست از روش‌های “ایدئولوژیک” تنها برای فریب توده‌ها و مغشوش کردن اذهان مردم استفاده و با بزرگنمایی عوامل دل‌خوش‌کن، توده‌های مردم را به مسیرهای گمراه‌کننده هدایت می‌کند. او برای دستیابی به مقصود خود حتی از “ادغام فعالیت‌های متخاصم درهم بصورت اجباری نیز چشم نمی‌پوشد و با “تبعات‌القاء” تلاش می‌کند ارزش‌های فرهنگی جامعه خود را بعنوان “ارزش‌های کهنه‌ی اجتماعی” و شناسانده و افکارات دست‌چندم تاریخ مصرف گذشته را به نام “تجدد” به جامعه‌ی خود تحمیل نماید.

روشنفکر خودکولونیالیست در تلاش برای “توجیه وضع موجود” فرهنگ نابرابری را پیش کشیده و تلاش می‌کند ملت خود را برای پذیرفتن “سرنوشت اجتناب‌ناپذیر”ی که دستگاه سلطه برای او رقم زده است،

متقاعد کند. او با از پیش محکوم دانستن هر اقدامی به شکست، سند قطعی محکومیت ملت خود را که به زبان سلطه نوشته شده معتبر می‌داند و اعضای ملت خود را به دلیل سرنوشت اجتناب ناپذیر و محتوم، از هر اندیشه و اقدامی باز می‌دارد.

روشنفکر خودکولونیالیست با “تئوری‌سازی اهداف مصنوعی”، نقش “دن کیشوت”ی را بازی می‌کند که با نيزه‌های آخته، آسیاب‌های بادی را بجای ددان و دیوان مورد حمله قرار می‌دهد و در این راه، حتی خواسته‌های واقعی ملت خود را با عناوین “افسانه”، “اشتباه” و “غیر ممکن” تخطئه می‌کند. او با ارایه‌ی سرمشق‌های علی‌البدل، کلیشه‌های مورد حمایت نهادهای خاص، “به وجود آوردن تخفیف‌های جزئی در واقعیت‌مندی” و گسترده‌تر کردن ارزش‌ها و نقش‌های غیر متعارف و اهمیت‌گذاری بخشیدن بدان‌ها، شرایط لازم را برای “دگرگونی هنجارها” و خروج از “حالت قائم‌هویت” آماده و با متقاعد کردن اعضای ملت خود به پذیرش “واقعیات علی‌البدل”، بستره‌ی نهایی “هویت باختگی” و “ذوب” را فراهم می‌آورد.

بدین‌ترتیب ارزش‌هایی که ابتدا بصورت “زیر فرهنگ” وارد شخصیت “خود” شده‌اند در ادامه متأثر از اقتضائات به “ویژگی برتر” تغیر پیدا خواهند کرد و همانطور که پیش از این گفتیم در نهایت به از کارافتادگی فرهنگ بومی و زوال فرهنگ آن ملت منجر خواهند شد.

## سرانجام

اگر کولونیالیسم، سازمان دادن به تسلط بر یک ملت پس از فتح نظامی و کولونیالیسم فرهنگی، فلج ذهنی گروه تحت سلطه توسط نظام سلطه باشد، خودکولونیالیسم انحطاط خودخواسته گروه تحت سلطه و بعبارتی “بردگی ارادی” است که بر اثر “سر فرود آوردن” یک ملت در پروسه‌ی “کولونیالیسم” و “خود کولونیالیسم” “حیات ماهوی یک ملت” را نشانه رفته، آن ملت را از “فرهنگ خود” رها و با تأثیر گذاری بر اندیشه، رفتار و رویه، موجودیت‌هایی دو گانه‌ای بوجود می‌آورد این موجودیت‌های دو گانه متأثر از نوع پرورش، “خود” را طرد می‌کنند تا در دیگری پذیرفته شوند و این جریان از طرد “خود” تا “پذیرفته شدن در دیگری”، “سیر خودکولونیالیسم” است.

اگر چه محصولات “خودکولونیالیسم” یا “خودکولونیالیست”ها مواد اولیه “احتضار یک ملت” هستند اما نباید فراموش کرد که فرد یا ملت پست شده این توان را بالقوه در اختیار دارد که به ناگاه حقیقت گم شده‌ای را بصورت خلق الساعه “باز کشف” و شرایطی را که عامل “خود نابودی” است، کاملاً دگرگون سازد و این میسر نیست جز با “چشم پوشیدن از ذوب شدن” پیروزی دوباره بر خویشتن (برگشت از خود ظاهری به خود حقیقی) و سرانجام بازیافتن شخصیت خود. این سه عامل بی‌گمان “باز خورد”های “نارسایی دوگانگی شخصیتی” در مرحله‌ی نهایی و یگانه مسیر “بازگشت به خویشتن” است.